

ای از فروغ رویت روشن بر افروید  
 با چون تو از نغمی سز تا بی بافت  
 بر قصد جان عاشق ابروی چشمیت  
 تا کی کبر ترول باشد چون سبیل  
 از سوز سینه بدم دو دم بر آید  
 که دست من بگیرد با تو از مایه کرم  
 من شکوایار گویم از بنده کی حافظ  
 که او فتنه بدستم آن سپیده رسید

از خون دل نوشتم نزدیک دست نام  
 دارم من از وقت در دیده صد علامت  
 هر چه کاره دوم از روی خود بودم  
 باد جواز رویش تا که جاب بودم  
 پر رسیدم از بلیبان از حال گفتند  
 گفتیم سلامت که آید که که دست کردم  
 حافظ چون طالع آید جود جابک ایازم

چراغ روی ترا شمع ماه پروانه  
 هر که مید جانین عشق میفرمود  
 بسوی زلف تو که جان با فرست پیش  
 بر آتش رخ زیمای او بجای سپید  
 من شکسته بخت با فدا دموش  
 چه نقشها که بر این بختیم و سودند  
 مراد آن وقت دوست هست بیانی  
 بزده جان بعینا و شمع در نفسی

حدیث مدرسه و خانقاه کوی که باز  
 فتاد در سر حافظ هوای میخانه  
 نسیم شامه که لوله  
 دین آه شوائی طایر خسته اف  
 چون فکر شخص ندانم که نون خون دست  
 منم که بنویسند بر غم زنی محبت  
 زد و سگان تو آموخت در طرفین

ترانه